

# باردگیان عاقل و خیال

شوریده سینه

به سر جام جسم آنکه نظر توانی کرد  
که خاک می‌کده کحل بصر توانی کرد...  
گدایی در میخانه طسرفه اکسیر است  
گر این عمل بکنی خاک، زر توانی کرد

امیدی تهرانی، شاعر عصر شاه اسماعیل  
صفوی حدوداً دویست سال بعد از حافظ  
می‌گوید:

و نابغه بقیه معلومات شعری را به صورت  
اخباری تکراری به مخاطب القا کرده‌اند اینان  
هرگز نتوانسته‌اند اطلاعات عاطفی خود را در  
شعر به معرفت و آگاهی شعری تبدیل کنند بلکه  
مستقیماً عین متن خیر را در موسیقی کلام  
ریخته‌اند. من اطلاعات عاطفی را در برابر  
تجربیات عاطفی به کار می‌برم.

اطلاعات عاطفی، تجربیات عاطفی

نزار قبانی شاعر نامدار معاصر عرب  
می‌گوید: «به جز برخی اشعار، اکثر قصیده‌های  
عربی در حقیقت یک قصیده بود که از نمونه‌ای  
محفوظ در حافظه و بدون تجربه مستقیم، مایه  
می‌گرفت. با آن که اسلام بت‌پرستی را ریشه کن  
کرد و اساسش را از میان برد، بت‌پرستی  
شعری به جای خود استوار ماند و سلطه  
بت‌پرستان شعری بر زبان عربی باقی بود و به  
نیروی استمرار و وراثت بر زندگی زیسان  
فرمانروایی داشتند، با زوال عصر عباسی، شعر  
در عدم مطلق وارد شد و به صورت مرگی  
مکتوب درآمد. این شعر مرده تا پنج قرن در  
میان مادران افتاده بود و کسی جرأت نداشت  
دفنش کند. در این مدت قصیده مانند مرقد اولیا  
بود و کسی حق نداشت حریمش را بیالاید و به  
مقدساتش تجاوز کند.» وی سپس می‌افزاید  
در آغاز دهه دوم قرن بیستم بود که عرب از  
اتاق بیهوشتی خارج شد و اوضاع جدید را  
حس کرد.

متأسفانه، در شعر فارسی نیز تا حدی چنین  
جریانی را می‌توان یافت. به جز شاعران معدود



ز نور جام، چو جام جمت شود روشن  
گرت طهارت باطن کند شراب طهور  
مرید پیر خرابات گشتم و بستم  
به آب می‌کده دست دل از متاع غرور<sup>۲</sup>  
و هاتف اصفهانی چهارصد سال بعد از  
حافظ می‌گوید:

زاهد آن راز که جوید ز کتاب و سنت  
گو به میخانه درآی و زنی و چنگ شنو  
راز کونین به میخواره شود ز آن روشن  
که فتادست به جام از رخ ساقی پرتو<sup>۳</sup>  
در این چهارصد سال در این نوع نگرش و  
تجربه خاص حافظ چه دگرگونی رخ داده  
است؟ هیچ این دو شاعر و ده‌ها شاعر دیگر که  
ازین سخنان سروده‌اند، تنها از حافظه ادبی  
شعر سروده‌اند و چنانست که گویی شعر حافظ  
را از خاطر برده‌اند اما مضمونش را به  
خاطر داشته‌اند لذا با کلام خود آنرا بازسازی  
کرده‌اند. البته با کلام و موسیقی زیبا و  
دل‌انگیز، که با اندکی مسامحه می‌توان این  
بازسازیها را ندیده گرفت، چنانکه چنین  
کرده‌ایم.  
[متأسفانه به علت درگذشت نسا بهنگام  
همکار و دوست عزیزم استاد علیرضا دستیاری  
نتوانستم این مقاله را ادامه دهم، ان‌شاء الله در  
فرصتی دیگر آن را پی خواهیم گرفت] و شعر  
زیر را که زبان حال فرزندان آن معلم مهربان و  
پژوهشگر گرامی است به شاگردان و  
دانشجویانش تقدیم می‌کنم:

آه ای شمع هزار خانه، هزار شهر  
که تقدیریت، به گورستان برد  
و در خاک و اشکت، فروافکند  
ای آشنای همیشه هر کوی  
که نام ترا بر بلندای هر دروایم  
می‌دیدم  
و شهر به نام تو بود  
و من به نام تو

دلگرم و مطمئن  
بای بر هر گوشه زمین می‌کوفتم  
و با فخر، پایان هر دفتر و نامه را  
مهر می‌کردم  
آه چه دلپذیر بود  
آنگاه که نام پدر

از من پرسیده می‌شد  
و شادمانه کوبش قلبم  
نام شیرین ترا  
فریاد می‌کردم

آه پدر  
ای تاج شوکت بر باد رفته من  
ای کاخ دلگشای من  
که اکنونت

جز سنگی مرمرین نمانده  
که نام شیرین ترا  
سنگتراش پیر تقدیر  
بر آن حک کرده است.

سنگی به وسعت صبر من  
سنگی که اکنون سرنوشت شکسته منست  
سنگی که غمگسار من  
و باغی که هر صبح و شام  
با اشک من سیراب می‌شود

آه ای پدر، روزگارت چگونه  
به سنگی بدل کرد

آه ای مرد  
که سنگ هزارحادثه را  
در مشت می‌شکستی  
اکنون چگونه است، سنگی درهم شکست  
و نقطه پایانت شد.

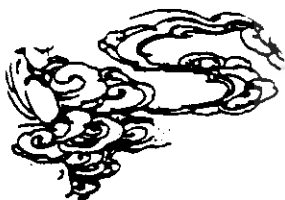
آه ای سنگ  
ای سنگ سرد و گرامی  
که به نام شیرین پدر آغشته‌ای

به عشقت سوگند  
به مهربانیت سوگند  
که بر پیکر دلنشین پدر  
سنگین نباشی  
سرد نباشی

— عبدالحسین فرزاد ۱۳۷۲ تهران

زیرنویسها:

- ۱- داستان من و شعر، نزار قیبانی، ترجمه دکستر یوسفی، دکتر بکار، نشر توس ۱۳۵۶ ص ۱۶۳
- ۲- گنج سخن: دکتر ذبیح الله صفاء، انتشارات دانشگاه تهران ج ۳ ص ۸
- ۳- پیشین ص ۱۵۰



تو را می شناسم  
در بطن تیاریخ  
و در دیار دل

# شفاف تر از هنر حلاطه

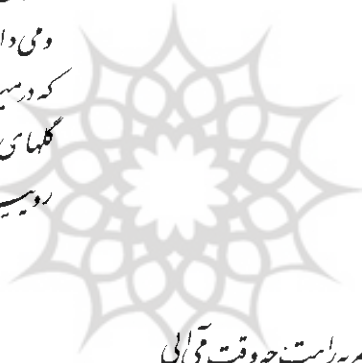
می دانم  
که تو

مالک باغ حسدایی

تو را می شناسم  
از ما سوای نشانی  
در نبض زنده بودن بسی

ومی دانم  
که در میان انسانیت  
گلگهای باغ بهشت  
رو پیدا است

سینه زده



نگاه کرده ام از وزن بخشیدایی

تمام عمر برابرت چه وقت می آیی

بر جاده با چرخ نیل چرخم دو خرم

ز پشت سحر به نامی غریب تنهایی

تمام چنین با بی تو مات مانده بیا

بجو که سمت نگاهت کدام افق است

تویی که سکت نگاه تمام لهیایی

کجاست کشتی چشمت که لنگر اندازد

بیامدی و زانده غریبت غن شد

به خطه سخن این روزهای یلدایی

صدراک، جانده

چشم تو معجب آه جوست می دہنم

غزل لکنیز و غزل کت می دہنم

آسمان را بہ شب پریشم پشت گاہ ماہ در آئند جوست می دہنم

درین کار صلیبی پی خیری کمی گشت سینہ ام نام کو کوکت می دہنم

آیہ پر دازد کردی چشم تو شدم عشق آئینہ جادوست می دہنم

زال اینی اویہ اکیسوی عمدی بختا

ہستی ام بستہ بہ کیست می دہنم

میلانی



بیا بہ فطرت طوفان بہ شور بر کردیم بسا دوبارہ بہ باران نور بر کردیم

ازین کرانہ خاکے دوبارہ گم کردیم بہ آسمان بلند حضور بر کردیم

دین عزوب حماسی بسا عتاب خیز بہ قلدہای رفیع عنبر بر کردیم

برای مسحتیتت برای کشت بہا بہ انجھار بستخے بہ طور بر کردیم

درین گنیزد قایق بسا زمان نہنگت بہ خطہ های وسیع عبور بر کردیم

ہمیشہ منت شاعر عزوب و لنگلی است

بیا بہ مشرق کرم شعور بر کردیم

زبان آریس

میلانی